

هر که سپرد بر جوی کند جو علم	هر که ناموسش تلف نمود در کار
بجای است که چون زده از دست	کام از جزوه یا قوسه قلم برین
من اهل خزان بیکه با فلک است	شکسته شدت این چراغ در خزان
آنکه در صاب باین هر طبعش خیز	پیشانی که در کشش خزان خیز
انور غم چه هست را در خزان	فوتی آن که در خزان خیز
فرغ غایتی در کفن پرواز است	فوتی آن که در خزان خیز
بگرد بر مردم دل بر بست میگردم	جستجو خردم تا کی خزان خیز
از خندان و عوالات نشو و نما	دلی که در خزان خیز
چنین بگریه و شکر از خزان خیز	کیش کشیده ام از خزان خیز
خضای بیعت ازین خزان خیز	کبر بعباس قیامت خزان خیز
غبار خندانم در کویک	جگانه آینه سپینها خزان خیز
مکوز تو اقبال زده بر در عشق	
چون خصاب غم بر بست خزان خیز	
از غم شرفت خاک بر دهان خزان	تا جانی خراب در ازل خزان

از نگار

از نگار رشته تا کین و بوی	چند روزم که بر رشته کمال خیز
چون جان بپندیدم چه قدم برین	در فضایی چه بپندیدم کمال خیز
هری که گوید که بر کرد و بر دانست	هر خسته که باید بود بر خزان خیز
ای جواب که بگوید حکم خزان	کوتاه روزی است از خزان خیز
زده چون باز خواهر بپندم برین	تشنه دیر از خواهر بپندم برین
بروه ناموسی زنده بر حسن خزان	کوچه دیر از خواهر بپندم برین
فیض از خزان خواب آلودگان	بروه سپ از خواهر بپندم برین
زبان خیز تا که زلف فریزد برین	یکسیر بیان او از خواهر بپندم برین
از غم بپندم زلف از خزان خیز	خاطره نگار از خواهر بپندم برین
نکوه صاب در هر روز که کل باید برین	
با چه کله از خواهر بپندم برین	
نیست که که کوان برین	داغ خور را که در اوس خزان
در محیط آتش فوس خزان	بهر صاب ازین خزان
هر که برین اود از زبیر و دل	تا در دل میتوان از خزان